



عربی، قرآن و نهج البلاغه اختصاص داد. توصیه رجبی به او این بود: «آدمی برای اینکه در ساحت و فضای دینی قرار بگیرد باید با قرآن انس بگیرد و شما هم قرآن زیاد بخوان!» استفاده از محضر افراد صاحب نام با گرایش های مذهبی موجب شد که او در زندان با هویت واقعی سازمان مجاهدین خلق بیشتر آشنا شود و در فعالیت های سازمانی آنها در زندان مشارکت نکند و پس از آزادی از زندان برای افشا کردن مبانی انحرافی سازمان مجاهدین روشنگری کرد. دکتر احمد توکلی چند دوره نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی و همچنین عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام بود.

دکتر احمد توکلی از فعالان و مبارزان سیاسی مذهبی بود که در نهضت اسلامی در دانشگاه شیراز همراه با دیگر دانشجویان فعالیت هایی علیه رژیم پهلوی انجام داد. او قبل از انقلاب ۴ بار توسط ساواک بازداشت شد. بازداشت های سوم و چهارم مدت زیادی طول کشید. بار سوم ۸ ماه و بار چهارم حدود ۲ سال زندانی بود. توکلی در زندان با افراد صاحب نامی هم بند بود و توانست با جریان های فکری آن دوره آشنا شود. دوران طولانی زندان برای او فرصتی شد تا بتواند فلسفه و منطق را نزد محمد رجبی بیاموزد و زمانی که با مرحوم قدسی خراسانی، شاعر خراسانی هم بند شد و قتش را به خواندن متون

گفت و گو

خیال نکن با یک مهندس ازدواج می کنی!

خاطرات کمتر شنیده شده از زندگی با مردی سیاستمدار و مبارزی انقلابی به روایت بانو سیده بهیچه حسینی



شهره کیانوش راد «زندگی ساده ای خواهیم داشت. حاضر نیستم حقوقم را صرف زندگی راحت بکنم.» این جملات از طرف خواستگاری که دانشجوی رشته مهندسی برق بود چنان صادقانه بیان شده بود که سیده بهیچه حسینی تصمیمش را گرفت تا به احمد توکلی، جوانی که سری پرشور از مبارزه علیه رژیم شاه داشت جواب مثبت بدهد. او می گوید: «وقتی از اهدافش مطلع شدم یقین داشتم انتخاب این نوع زندگی جهاد در راه خداست و می خواستم من هم در این راه شریک شوم.» برایش نوشتم: «من یک مسلمانم و مسلمان جز از خدا نمی ترسد. تسلیم رضای خدا هستم.» خاطراتی کمتر شنیده شده از زندگی با مردی سیاستمدار و مبارزی انقلابی را در گفت و گو با سیده بهیچه حسینی مرور کرده ایم.

خودم را شریک مبارزات انقلابی می دیدم

همان موقع خواستگاری، صادقانه شرایط بعد از ازدواج را برایش ترسیم کرده بود. من هم عاقلانه در این راه قدم گذاشتم. دوری از حاج آقا در زمان زندان یا زندگی با مردی که مبارز و انقلابی بود به نظر من هیچ کدام سخت نبود، چون خودم را شریک می دانستم در جهادی که حاج آقا برای پیشبرد اهداف انقلاب شروع کرده بود. راستش برای خودم ثواب قائل بودم و خود را شریک تمام کارهای خوب او می دانستم. اگر اعتقادی به مبارزه علیه رژیم شاه نداشتم باید با خودم می جنگیدم، اما همیشه احساس همراهی داشته و دارم. صبر در راه جهاد را یک قدم از مراحل رشد خودم می دیدم و از اینکه در این راه شریک بودم خوشحالم.

خواستگاری غیر معمول

ماجرای ازدواج مادر زمان خودش خیلی خاص بود و فکر نمی کنم در دهه ۴۰ کسی با این شیوه به خواستگاری رفته باشد. من و برادر و مادرم همراه دایی، پسردایی و خانواده اش در خانهای که متعلق به پدر بزرگم بود زندگی می کردیم. به همین دلیل رفت و آمد به خانه ما زیاد بود. احمد آقا، پسر خاله ام، به واسطه اینکه هم سن

ممکن است اعدام شوم!

همان ابتدای دفترچه نوشته بود: «قصدم از نوشتن این نامه خواستگاری از توست.» بعد هم در هر صفحه شرح حالی از خودش و اعتقاداتش را نوشته بود: «مقلد آیت الله خمینی هستم و تا الان هم یک بار دستگیر شده ام، اما پدر و مادرم خبر ندارند. احتمال دارد باز هم دستگیر شوم. خیال نکن با یک مهندس ازدواج می کنی. ممکن است از دانشگاه اخراج شوم. ممکن است اعدام شوم.» حرف های خود را با استناد به آیه قرآن و حدیث نوشته بود. درباره سبک زندگی هم نوشته بود: «زندگی ساده ای خواهیم داشت.

حاضر نیستم حقوقم را صرف زندگی راحت بکنم در حالی که مردم فقیرند. به همه اینها فکر کن و...» حتی درباره تربیت بچه ها هم نوشته بود. یک صفحه نظراتش را نوشته و صفحه مقابل را سفید گذاشته بود تا من نظرم را بنویسم. من همه صفحه ها را سفید گذاشتم. فقط صفحه آخر نوشتم: «من یک مسلمانم و مسلمان جز از خدا نمی ترسد. من تسلیم به رضای خدا هستم.» چیز دیگری اضافه نکردم و دفتر را به خواهرش تحویل دادم. این نوع خواستگاری را هم باید به حساب کارهای انقلابی حاج آقا گذاشت.

حجاب، ارتباط ها کمتر شد. احمد آقا دانشجوی رشته برق شیراز شد و وقتی به بهشهر می آمد پاتوق اصلی اش خانه ما بود. من ۱۶ سال داشتم و مشغول تحصیل در مقطع دبیرستان نظام قدیم بودم. زمستان سال ۱۳۴۹ به بهشهر آمد و دفتری ۴۰۰ برگ را به واسطه مادرم به من داد.

و سال برادرم بود همراه خاله و دختر خاله ها به خانه ما رفت و آمد داشت. ما بچه ها وقتی مهمان می آمد همه وقت مان را به بازی دسته جمعی می گذرانیدیم. البته الان احمد آقا به شوخی می گوید: «تو چون کس من و سال بودی در بازی های دسته جمعی نخودی به حساب می آمدی!» بزرگ تر که شدیم به دلیل تقید به

همکلامی با حاج آقا، تفریح ساده و صمیمی ما بود

اگر از من بپرسند تفریح شما در این سال ها چه بوده؟ پاسخ من این است که هم صحبتی با حاج آقا. دوست داشتم حاج آقا اگر شده چند دقیقه زودتر به خانه بیاید تا بتوانیم با همدیگر صحبت کنیم. من به همان حضور اندک او هم راضی بودم. از اول ازدواج مان به من گفت هیچ وقت منتظر من نباش! معلوم نیست از خانه که بیرون می روم زنده برگردم، اما من همیشه منتظرش بودم و امیدوار زندگی کردم. امید درسی بود که از او گرفته ام. اگر بخواهم به او لقبی بدهم می گویم: «سیاستمدار امیدوار».

هدف مان مشترک بود؛ نیازی به قدردانی نداشتیم

حاج آقا هنوز هم تاریخ عقدمان را در ۲۴ بهمن ۱۳۴۹ به یاد دارد. مهربانی و بزرگواری او در حق من حد و اندازه ندارد. در زندگی هیچ گاه منتظر خرید هدیه یا قدردانی از طرف او نبوده ام؛ چون هر دو برای دنیایی بهتر تلاش می کردیم. البته حاج آقا همیشه به من لطف داشتند و از اینکه سر یا دست من را مقابل بچه ها ببوسند ابایی نداشتند. همیشه محبت خود را به صورت کلامی ابراز می کردند و من شرمند می شدم. هدف مان مشترک بود و از نظر من نیازی به قدردانی یا خرید هدیه نبود.